شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

۳شنبه

سال پانزدهم
۲۴ مرداد ۱۴۰۲
۲۸ محرم ۱۴۴۵
شماره ۴۰۱۲

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۱۹٪

صبح ۲۲	ظهر ۲۸
عصر ۲۶	شب ۲۱

۱۴° ↑ ۳۰° ↓

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۳۶:۰۵	نیمه شب شرعی ۲۲:۴۹:۳۵
غروب آفتاب ۱۸:۲۲:۴۵	اذان صبح فردا ۰۳:۱۷:۳۴
اذان مغرب ۱۸:۴۲:۰۴	طلوع آفتاب فردا ۰۴:۵۰:۱۴

روایت



برای مرمرهای قرمز شاهچراغ (ع)



حامد عسکری
شاعر و نویسنده

پنجاه ثانیه فیلم را هفده هجده بار می بینم. هربارش یک چیزی یقه ام را می‌گیرد. یک بار صدای نیایش و دعا که توی فضا پیچیده، یک بار اینکه بیشتر آدم های توی فیلم مشکی پوش عزای حسین اند، یک بار اینکه چقدر بچه ها زیادند. یکی از تروریست ها هم عکسش می رسد، جوانکی که دلم نمی آید حتی کلمات این مقدسات هستی را خرج توصیف او کنم. ویدئوهای تکمیلی می رسد، شروع تیراندازی را می بینم، از چند زاویه و دوربین، یکی اش خیلی سفت یقه ام را دوباره می‌گیرد، یک خانواده چهارنفری اند. بار و بندیل دستشان است. یا از زیارت برگشته اند یا قصد زیارت دارند. پدر دارد حرف می زند، انگار از این حرف ها که همه پدرها وقت قرار تثبیت کردن می زنند، که مثلا ساعت۱۰اینجا باشید یا مثلا ماشین را کجا پارک کنم، تروریست می رسد. تیراندازی می‌کند. پدر می‌افتد و دوباره بلند می‌شود. سه ثانیه سرگردانی خانواده جگرم را سرمه ای می‌کند. خبرهای تکمیلی می‌رسد. ۱۰نفر مجروح تا لحظه نوشتن این ستون داده‌ایم و دو شهید. تروریست ها ۲۴۰ تا گلوله همراهشان داشته اند و این یعنی این فاجعه خیلی بزرگ‌تر می توانسته باشد. در این حرم شریف خون از بال کبوتری هم نباید بیاید و زمین خوردن بچه ای با کفش سوت سوتی هم دل به درد می آورد و این بی صفتان خدانشناس این گونه حرمت می شکنند و مرمرهای معطر را به خون رنگین می کنند. عکس ها و گزارش ها می‌رسد. ذهن قصه پرداز و خیال بافم به صرافت می‌افتد. به تخیل مشغول می‌شود. عکس ها می‌رسند. پتویی خونین گوشه صحن افتاده. خون است. خون مظلوم. با من وقتی از پیشرفت علم حرف بزنید که یک کارشناس آزمایشگاه یک قطره از این خون را از روی پتو بردارد و ببرد و میکروسکوپش را روشن کند و بعد نتیجه آنالیز خون شهید را بگذارد روی میز دکترها که نه ... میز شاعرها و روزنامه نگارها و فیلم‌سازها، مثلا بگوید صاحب این خون عاشق بوده، صاحب این خون سه بار کربلا رفته و هشت بار مشهد، مثلا بگوید در آنزیم های مغزی و خونی و اشکی اش این حاجت مشاهده شده و در وقت زیارت حضرت شاهچراغ (ع) این حرف ها و حاجت ها را گفته یا می‌خواسته بگوید. کارشناس آزمایشگاه مثلا برای ما تشریح کند که وقت بر زمین چکیدن اولین قطره خون و بر زمین افتادن پیکر، چه از ذهنش گذشته و چه کسی را از کدام فصل زندگی اش صدا کرده است. کار نکرده اش چه بوده و حسرتش چه؟ هنوز پیکرها توی سردخانه اند. هنوز تشییع نشده اند. ما داغ داریم. برای نقدها و عیب و ایراد گرفتن ها خیلی وقت هست. سر انگشت هایم می سوزد. من رمق ادامه دادن ندارم. روضه خوان صدا کنید روضه حضرت علی اکبر (ع) بخوانند.

اول شخص

فقیه ضداستعمار

یادی از شیخ الاسلام، میرزا محمدحسین نائینی، هم‌زمان با سالروز درگذشت او



امید حسینی‌نژاد
روزنامه نگار

زمانی که محمدحسن خان اعتمادالسلطنه وزیر انطباعات ناصرالدین شاه به او پیشنهاد انحصار تجارت توتون و تنباکو را داد هیچ وقت گمان نمی کرد که این تصمیم موجب بلوایی بزرگ در ایران شود. فتوای میرزای شیرازی در مقابل این تصمیم استعمارگرایانه ناصرالدین شاه همه نقشه های حکومت قاجار را نقش برآب کرد. در همان روزها میرزا محمدحسین یکی از شاگردان نزدیک میرزای شیرازی در کنار استادش حضور داشت و شاهد همه اتفاقات آن زمان بود. میرزا محمدحسین همه اتفاقاتی را که پس از صدور فتوای استادش در ایران به‌وقوع پیوست، مشاهده کرد و این بزرگ‌ترین درسی بود که در کنار فقه و اصول از استادش میرزای شیرازی فرا گرفت. این تأثیر سال‌ها بعد در میرزا محمدحسین دیده شد.

پس از آغاز جنگ جهانی اول در ۱۲۹۳ خورشیدی بخش وسیعی از خاک کشور عراق به دست نیروهای انگلیسی اشغال شد. در پی این امر علمای شیعه وارد صحنه شدند و علیه آن‌ها حکم جهاد دادند. در این میان میرزا محمدحسین نائینی که حالا در زمره یکی از فقهای بزرگ شیعه قرار داشت، به‌طور فعال و همگام با دیگر علما علیه قوای خارجی دست به قیام زد. بعد از شکست امپراتوری عثمانی، دولت بریتانیا درصدد روی کار آوردن حکومتی دست‌نشانده در عراق برآمد و از مردم عراق دعوت کرد تا در یک انتخابات عمومی برای تعیین یک حاکم بریتانیایی شرکت کنند. علما و روحانیان طراز اول عراق نیز مجدد به مخالفت با بریتانیایی‌ها برخاسته و با صدور فتوا، انتخاب فردی کافر را برای حکومت بر مسلمانان حرام دانستند. دولت بریتانیا که خود را در مخمصه دید قراردادی با فیصل یکم بست و او را در سال ۱۳۰۰ خورشیدی پادشاه عراق کرد. فتوای میرزای نایینی چنان تأثیری در مردم گذاشت که امکان برگزاری انتخابات را در شهرهایی چون نجف و کوفه سلب کرد. بعد از این رخدادها بود که بریتانیا زمینه تبعید محمدحسین نائینی را به ایران فراهم کرد. نایینی با استقبال پرشور مردم مذهبی ایران و علما و روحانیون شهرهای مختلف مخصوصا علمای قم قرار گرفت و سپس به برپایی جلسه درس و اقامه نماز جماعت پرداخت. سرانجام ملک فیصل در اثر فشار مردم و علما، مجبور به عذرخواهی از او شد و میرزای نایینی پس از یک سال دوری در سال ۱۳۰۲ خورشیدی به حوزه علمیه نجف بازگشت.



پیش از این و در جریان جنبش مشروطه، میرزای نایینی یکی از علمای تأثیرگذار جریان مشروطه به شمار می‌رفت. او با نوشتن کتاب «تنبیه الامه و تنزیه المله» تأثیری شگرف در تئوریزه کردن مشروطیت در ایران داشت. غوغای مشروطه مشروعه در آن دوران بالا گرفت. برخی فقها معتقد بودند که مشروطه‌ای که این‌ها به دنبال آن هستند با مبانی اسلامی مخالفت دارد و به همین دلیل با مشروطه خواهان مخالفت کرده بودند. اما نایینی با تکیه بر دیدگاه‌های فقهی خود کتابی نوشت که اثبات کرد اصول مشروطه مخالفتی با مبانی اندیشه‌ای اسلام ندارد. هدف اصلی کتاب، نفی استبداد و اقامه دلیل بر درستی حکومت مشروطه، بر اساس مکتب تشیع و پاسخ به اشکالات و شبهات مخالفان مشروطه بود. نویسنده در سراسر کتاب، با دیدگاهی که اسلام را توجیه کننده استبداد و حاکمیت استبدادی می داند، به شدت مخالفت می‌کند. این کتاب نقش مهمی در اصول اندیشه مشروطیت داشت.

تنبیه الامه و تنزیه المله

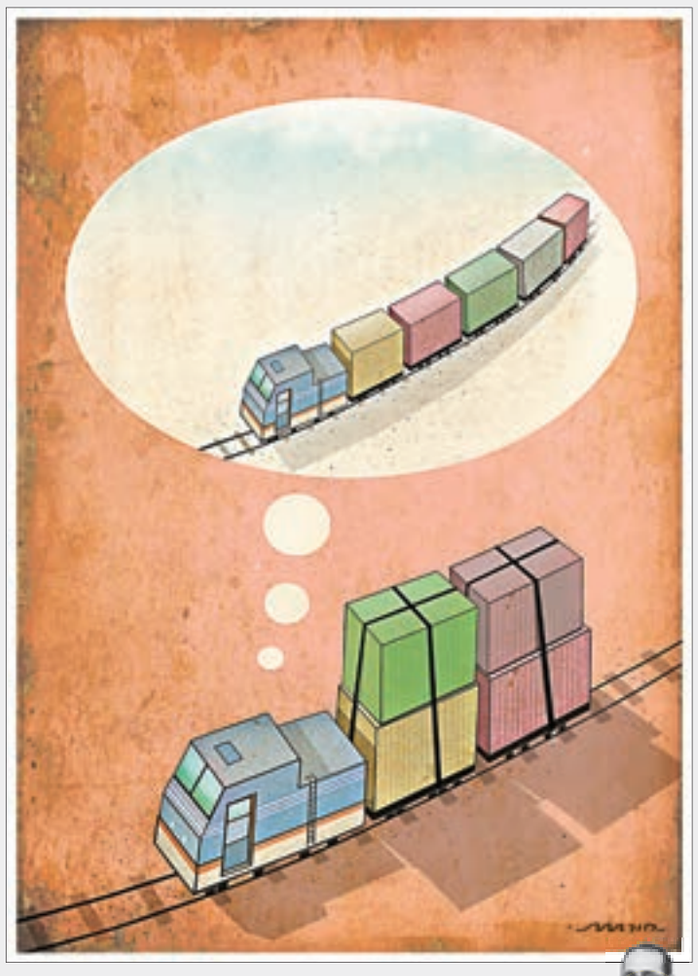


وَ تَنزیهُ المِلّه، کتابی از میرزا محمدحسین غروی نائینی در اثبات سازگاری اصول مشروطیت با مبانی اسلام و مذهب شیعه است. نائینی از چهره های مشهور و برجسته حوزه نجف و از شاگردان مبرز میرزا محمدحسن شیرازی بود.

تألیف کتاب تنبیه الامه و تنزیه المله، اولین تلاش روحانیت شیعه در عرصه نظریه پردازی سیاسی در دوران جدید و پاسخی است به کسانی که از منظر دینی با مشروطیت مخالفت می‌کردند. هدف از نگارش این کتاب، چنان که نائینی به صراحت بیان کرده، تنبیه امت به ضروریات شریعت و مبرا کردن ساحت دین (ملت) از زندقه و الحاد و بدعت (ظلم و استبداد) است.

وجه تسمیه کتاب نیز با توجه به هدف نگارش آن یعنی «تنبیه امت به ضروریات شریعت و تنزیه ملت از این زندقه... و بدعت»، روشن است. نائینی در مقدمه به «تشریح حقیقت استبداد و مشروطیت دولت، تحقیق قانون اساسی و مجلس شورا و توضیح معنی حریت و مساوات» پرداخته، و حکومت را، صرف‌نظر از منشأ و شکل و شیوه آن، از ضروریات و لوازم زندگی بشر دانسته است.

کارتون شهر



۸۰ درصد حمل و نقل صادرات ریلی کشور از خراسان رضوی انجام می‌شود، اما در استان با کمبود واگن رو به روییم



مجید ادیبی

شوخی بی‌شوخی

من و ماشین و دزد!

مهدی محمدی
طنزپرداز

صبح خواستم سوار ماشینم شوم که دیدم یک نفر قبل از من پشت فرمان نشسته است ولی طفلکی هرقدر استارت می‌زد، ماشین روشن نمی‌شد.

در ماشین را باز کردم و گفتم: سلام، صبحتون به‌خیر. شما دزد هستید؟

مرد نگاهی به من کرد و گفت: آره، با اجازه‌تون. حتما شما هم مالک ماشین هستید؟

گفتم: بله من مالکم. خوشحالم از آشنایی با شما. حال و احوالتون خوبه؟

دزد آه بلندی کشید و گفت: چه حالی؟ چه احوالی؟ این ماشینت هر کار می کنم روشن نمی‌شه! می‌دونی چقدر وقتمو گرفته؟

گفتم: هر چی بگی حق داری. شرمنده شدم واقعا. حتی من که سوئیچش رو دارم نمی‌تونم روشنش کنم، چه برسه به شما که سوئیچش رو هم نداری.

گفت: آره. اصلا بیخیالش شدم. حالا بیا خودت بنشین پشت فرمون ببین استارت می‌خوره یا نه؟ از پشت فرمان بلند شد. نشستم و سوئیچ را چند بار چرخاندم ولی ماشین روشن نشد.

دزد گفت: من هل میدم ببین روشن میشه یا نه؟ حدود دویست متر ماشین را هل داد ولی روشن نشد.

بعد نفس‌زنان آمد کنار پنجره و گفت: فکر کنم دنده دونگذاشته بودی وقتی ماشین رو هل دادم؟

مگه باید دنده دو بذارم؟

داد زد: من از نفس افتادم ولی ماشین رو تو دنده دو نذاشته بودی؟

گفتم: آخه آموزشگاه رانندگی که من می‌رفتم، فقط آموزش روشن کردن ماشین تو حالت خلاص رو یاد می‌دادند. روشن شدن تو حالت دنده یک و دو و سه و چهار و پنج رو به ما یاد ندادند.

گفت: ولش کن حالا. تو که میگی بعضی وقت‌ها بد روشن میشه، این جور وقت‌ها برق پشت آمپر می‌آمد یا نه؟

گفتم: اصطلاحات فنی به کار نبر بلد نیستم.

دزد با عصبانیت گفت: نمی‌دونی برق پشت آمپر آمدن یعنی چی؟

گفتم: چه می‌دونم برق پشت آمپر یعنی چی؟ من تنها کارفنی که انجام دادم کلاس چهارم بودم، بابام بهم گفت: برو آچار دوسو رو بیار، وقتی بردم گفت: این که انبردسته.

دزد نفس عمیقی کشید و گفت: من ماشین خودم کوچه پشتیه، میارم اینجا باتری به باتری کنیم روشن شه.

دزد ۱۰ دقیقه بعد با ماشینش برگشت و با باتری به باتری کردن، ماشین روشن شد.

دزد گفت: راستی از تو ماشینت بوی بنزین میاد.

گفتم: آره. خیلی بوی خوبیه. مگه نه! من بوی بنزین خیلی دوست دارم.

دزد گفت: یعنی نمی‌فهمی این چیز خطرناکیه.

گفتم: ممنون چیزی از ماشینم ندزدیدی. دزد بی‌تربیت قبلی یک دستمال کاغذی نوار ماشینم برداشته بود.

دزد گفت: آخه چیز دیگه تو ماشینت نبود. تازه همون هم فقط سه چهار تا برگ دستمال داشت.

گفتم: عه! دزد قبلی هم شما بودید. ببخشید بهتون گفتم بی‌تربیت.

دزد گفت: عیب نداره. حقیقت تلخه.

بعد هم گاز ماشینش را گرفت و رفت.

چراتوقف کنم؟

شرح کشفِ اشتیاق



حبیبه جعفریان
نویسنده و روزنامه نگار

ما نمی‌دانستیم او دقیقا چه‌کار دارد می‌کند. ما که می‌گویم منظورم من و مادرم است. اما مثل آدم‌هایی که مسخ شده باشند هر غروب چهارشنبه پای تلویزیون می‌نشستیم تا پیرمرد را ببینیم.

مادرم به او می‌گفت «آآآ». چون زیاد پیش می‌آمد که دوتا چوبش را بکوبد روی هم و با تکرار کردن «آ» ریتمی بسازد که ما دوستش داشتیم. ما که می‌گویم منظورم خودم - که هشت‌سالم بود- مادرم (که آن موقع داشت با من و به عشق این پیرمرد خواندن را کشف می‌کرد) و بچه‌هایی است که توی آن کلاس که تلویزیون داشت نشانش می‌داد نشسته بودند و لابد شاگردهای او بودند. ولی به نظر من آن‌ها شاگرد نبودند و کاری که می‌کردند هم درس خواندن نبود. هیچ چیز این نمایش یا آیینی که ما می‌دیدیم ربطی به آن فضای سختِ دوست‌نداشتنیِ کسالت‌باری که اسمش مدرسه و درس خواندن بود، نداشت. امکان نداشت این، درس خواندن باشد. مدرسه نمی‌توانست این‌طوری باشد.

مطمئن بودم. خودم مدرسه می‌رفتم. کلاس دوم بودم. معلم‌هایم هم آدم‌های خوبی بودند، اما این‌طوری نبودند و من به هر حال ازشان می‌ترسیدم. هر روز فکر می‌کردم چه اتفاقی بیفتد من دیگر مجبور نیستم مدرسه بروم؟ هنوزگاهی شب‌ها از خواب بدی می‌پرم که خلاصه‌اش این است که، هنوز دانش‌آموزم. این ترس و دلهره را در خیلی از هم‌نسل‌های خودم دیده‌ام. به نظرم همه ما داریم از یک چیز حرف می‌زنیم. از چیزی که مثل بویی یا پچ‌پچی در فضا منتشر بود و گریزی از آن نبود، در حیاط مدرسه‌ای که هیچ وقت درخت نداشت.

در کلاس‌هایی که دیوارهایش چرک بود و به ضرب ریسه‌های رنگی و روزنامه دیواری هم کودکانه نمی‌شد. در شیوه‌ای که با آن قرار بود سواد یاد بگیریم، ولی دیگر حتی خود معلم‌ها هم حوصله آن را نداشتند. حیاط مدرسه ما از نبود اشتیاق رنج می‌برد.

دیوارهای کلاس ما همین طور. ما شاگردها همین‌طور و معلم‌های ما که اعصاب این شاگردهای هراسان کسل را نداشتند و این کسالت و هراس را مثل آیینه‌ای به ما برمی‌گرداندند. اما من از این پیرمرد که کلاهش را مدام عقب و جلو می‌کرد و صدایش کلفت و نازک می‌شد، نمی‌ترسیدم.

من این قصه جذاب، این پرده‌خوانی عجیب را که جلو تخته سیاه اجرا می‌شد با ولع تماشا می‌کردم و هر بار از اینکه وسط‌هایش اسم الف و ب و جیم و دال - که دوستشان نداشتم- هم می‌آمد، تعجب می‌کردم. ما هیچ‌وقت درباره این با هم حرف نزدیم- ما که می‌گویم منظورم من و مادرم است- درباره این مراسمی که دوتایی با ولع تماشایش می‌کردیم. مهم همین بود. «ولع». «اشتیاق». به نظرم برای آن پیرمردِ زبلِ خوش‌صدای دوست‌داشتنی هم همین مهم بود. او وقتی چوب‌هایش را به هم می‌کوبید، وقتی کلاهش را عقب و جلو می‌کرد، وقتی دستارش را سفت می‌کرد زیر چشمی توی چشم‌های بچه‌ها دنبال همین می‌گشت.

دنبال ولع. اشتیاق. و هیچ وقت دست خالی برنمی‌گشت. اینجا تنها مدرسه دنیا بود که بچه‌ها دوست نداشتند ترکش کنند و موقع تمام شدنش فریاد می‌زدند نه! نه! نه!

استاد حسن نیرزاده نوری سال ۱۳۰۷ در پامنار متولد شد. کارش را به عنوان معلم حدود سال‌های ۳۲ و ۳۳ در مدارس جنوب تهران شروع کرد و بعد از آشنایی با علامه علی اصغر کرباسچیان علاقه‌مند به کار در مدرسه علوی و بعد نیکان شد.

نیرزاده سالیان سال در آنجا با نمایش‌های جذابش بچه‌ها را به وجد می‌آورد. او همان‌طور که خودش گفته بود در دوران دبستان به دلیل سخت‌گیری‌های زیاد معلم‌هایش تصمیم گرفت به تدریس بپردازد، اما نه به شیوه آن‌ها. این متن به یاد او و در ستایش او نوشته شده است.

چکامه

اگر که قصد شما قصد ماست بسم ا... اگر که مقصدتان کربلاست بسم ا...
جلو بیفت که راه نرفته گم نشود نگاه قافله سوی شماست بسم ا...
برو به پشت سرت لحظه‌ای نگاه نکن برو که آمدنم با خداست بسم ا...
اگر به شکل ضریحی ز نور جلوه کنی طواف عادت پروانه‌هاست بسم ا...
ز مانه صفحه دل را چو موریانه جوید ولیک اسم تو رانه، به جاست، بسم ا...

هادی جانفدا

اگر که مقصدتان کربلاست بسم ا...